

سخن

دوره هفتم

تیر ۱۳۳۵

شماره چهارم

زیبایی و هنر مطالعات فرهنگی

از تصورات خوشی که تحولات زمان ما آشفته کرده یکی تصور زیبایی و هنر است .

پیش ازین کار هنردوستان آسان بود. هنر چیزی بود که بشر خلق کند و زیبا شد. زیبایی نکته ای نهانی بود که دل و جان را خوش کند. آنان که دقیق تر بودند میدانستند که زیبایی اصولاً از رعایت تناسب و هم آهنگی حاصل می شود .

آنکاه شعر نو و نقاشی نو و موسیقی نو پدید آمد و کار هنرشناسان دشوار شد. این آثار هرچه بود زیبا نبود .

نخست گفتند اینها آثار هنری نیست. هنر باید زیبا باشد. وقتی که این آثار رواج یافت و رونق گرفت حیرت هنرشناسان افزون شد. اما با توسعه هنر نو عاقبت سر تسلیم پیش آوردند. و بتدریج اصول و قواعد آن پرداختند. چه

هنرشناس مانند دستور نویس است. دستور نویسان عموماً با لغات نو و تعبیرات تازه سر مخالفت دارند و هر گونه بدعتی را در زبان موجب تباهی آن می‌شمارند. اما پس از آنکه در نتیجه این بدعتها زبانی تحول یافت و صورت تازه بخود گرفت کار دستور نویس جز آن نیست که قواعد زبان جدید را دریابد و ضبط کند. اختراع زبان و بابا داشتن آن از تغییر کار دستور نویسان نیست، هر چند خود چنین گمان کنند. کار آنان کمک در فهم زبان رایج است.

در تدوین اصول هنر نو مشکلات بسیار پیش آمد و شور بحث و جدال بسیاری را در تردید و حیرت فرو برد.

دشواری عمده از اینجا پیش آمد که برای غالب هنر شناسان جدا ساختن مفهوم «هنر» و «زیبائی» ناممکن بنظر میرسید. بنابر تعریفی که از یونانیان قدیم بارث رسیده بود و هنوز نیز در نزد بسیاری از مردم معتبر است «هنر» جلوه گاه «زیبائی» بود. وقتی هنر نورخ نمود هنر شناسان هر چه در پی زیبائی گشتند اثری نیافتند. از ایشرو در بنای اعتقادات ایشان خلل و آشفتگی روی داد.

برخی گفتند هنر باز زیبائی هیچگونه رابطه ای ندارد، تا هنر نو نیز بدرون کاخ هنر راه یابد. اما در ماندند که چگونه هنر تا زمان ماهمه زیبا بود و ناگهان نا زیبا شد. پس وحدت هنر کجاست؟

بعضی دیگر گفتند آنچه زیبا نیست هنر نیست، اما در ماندند که چگونه همه قرنها آنهمه هنر بوجود آورد و قرن ما چنین خالی از هنر شد.

این آشفتگی در تشخیص هنر و تعریف زیبائی هنوز باقی است و بسیاری از پژوهندگان و هنردوستان هنوز نتوانسته اند اندیشه های خود را باره هنر و زیبائی نظمی ببخشند و میزان روشنی اختیار کنند و از زحمت تردید و تأمل رهایی یابند.

بگمان من این رهائی چندان دشوار نیست. آشفتگی از آنجاست که میان معنی «هنر» و «زیبائی» خلط کرده ایم.

نخست ببینیم زیبائی چیست. در میان تعریفهای گوناگون زیبائی این نکته مسلم است که زیبائی «لذت بخش» است. این لذت از خاصیتی حاصل میشود که مادر محسوسات خود استنباط می کنیم. این «خاصیت» تعریفش چندان آسان نیست ولی مسلماً از احساس نوعی وحدت و هم آهنگی یا «تناسب» در محسوسات ما بدست میاید.

این تعریف، خشک و مجرد ممکن است بدون مثال چندان روشن نباشد اما شاید بتدریج روشن تر شود.

حال بینیم هنر چیست . برای این منظور بهتر است بینیم هنر چگونه بوجود میآید .

در ایجاد هنر میتوان سه مرحله در نظر گرفت: هنرمند نخست و سائل کار خود و خواص آنها را در نظر میآورد، مثلاً در نقاشی و سائل کار خطورنگ و در موسیقی اصوات و در رقص حرکات و در شعر کلمات است .
در مرحله دوم هنرمند مصالح هنر خود را تنظیم می کند و با آنها « شکل » می بخشد، مثلاً در نقاشی خطوط و رنگها را با وضع خاصی بهم می پیوندد ، و در موسیقی نغمه ها را بترتیب خاصی باهم یا از پی هم می آورد ، و در شعر کلمات را با نظم خاصی بهم الفت میدهد .

در این تنظیم و شکل بخشیدن بمصالح هنری میتوان صورتی پدید آورد که « زیبا » باشد یعنی بیننده یا شنونده از ملاحظه آن احساس « لذت » کند ، عبارت دیگر صورتی « خوش آیند » بوجود آورد . کار « زیبایی » در همین مرحله پایان میرسد . اما هنوز نمیتوان چنین اثری را « هنر » خواند . اگر جز این بود می بایست بتوان غنچه نیم شکفته و هلال ماه و سبزه بهاری را نیز هنر خواند . اما اینها همه با آنکه زیباست از مقوله هنر نیست . رسم های هندسی را نیز با آنکه زیباست بهمین قرار معمولاً از جنس هنر نمی شماریم .

در مرحله سوم هنرمند صورتی را که بوجود آورده است نشانی از « حالتی » قرار میدهد . شوری و حسرتی ، سوزی و حیرتی شوقی و عبرتی که در خاطر هنرمند است وسیله ای برای ظهور می یابد . صورتی که بدست نقاش یا شاعر یا آهنگساز حاصل شده از این راه برای دیگران که همان حالات بر آنها گذشته است معنی و مفهومی پیدا می کند .

هنر بمعنی خاص آنست که با بیان حالتی از حالات عاطفی و احساساتی ما سر کار دارد . نکته اساسی در تعریف هنر همین است . چنین اثری ممکن است زیبا باشد ، یعنی صورتی از مصالح هنری که در آن بکار رفته خوش آیند نیز جلوه کند . شعر حافظ و « زاری مریم بر عیسی » اثر میکال آنزو و « سمفونی ایتالیایی » مندلسن (نمره ۴) از این قبیل است . ممکن است چنین نباشد . تصاویر را مبرانت از خود در اواخر عمر و « چنگ » اثر پیکاسو و بسیاری از ابیات مولوی از این نوع است . اما آنچه زیباست مسلم نیست که هنر نیز هست . تصویر زنان زیبا که بر توپهای چلووار می زنند شاهد این معنی است ، چنانکه بسیاری از زیباییان زنده نیز گواه این نکته اند .

تفاوت «نظم» و «شعر» که ذکرش در این ایام رواجی دارد نیز در همین است. نظم زیباست هر چند شوری بر نیانگیزد و یا بی معنی باشد. زیبایی آن حاصل نظم کلمات و رعایت «آهنگ» در تنظیم آنهاست. شعر خوب نظم است که حالتی برخوردارند یا شنونده بگذراند. اما گاه شعری شکسته و منلوط نیز شوری و حالی دارد.



شاید اکنون میزان هنر و زیبایی وحد آنها روشن شده باشد. ولی باید برای آنکه در ساده کردن مطالب بآفت «سطحی بودن» دچار نشویم بچند نکته توجه کنیم.

نخست آنکه این مراحل همه فرضی است و فقط برای آسان شدن بحث بآنها توسل می‌جوئیم، والا هنر اصولا امری آنی است و چون چشمه‌ای که ناگهان بجوشد بیک بار جلوه می‌کند. اینکه شاعر ممکن است ساعتها در تنظیم قیافه بکوشد و با نقاش ماهها پیرده‌ای مشغول باشد و با آهنگسازها در ساختن اثری ایام بگذراند منافی این معنی نیست. در هنر اصیل آنچه جان مقصود است ناگهان بر هنرمند آشکار میشود. تامل و زمانی که بکار میرود در «پرداختن» آن است. تعریف حکیم ایتالیایی «کروچه» که هنر را در یک کلمه «الهام» می‌شمارد و امروز پیروان بسیار دارد این لحاظ بی شک درست است. اما اگر بپذیریم که «الهام» تفکر بسیار سریعی است که در باطن ما، بی آنکه بدرستی از آن آگاه باشیم، انجام می‌پذیرد میتوان در ایجاد هنر نیز تصور مراحل کرد.

نکته دوم اینست که بنا بر تعریفی که از مراحل هنر کردیم، در هنر اثر هنری، هنرمند بمصالح کار خود، خواه اصوات باشد و خواه کلمات یا خط و رنگ شکل می‌بخشد و نظمی بوجود می‌آورد. پس هیچ هنری خالی از عامل «فرم» نیست. در ایجاد «فرم» طبیعا نوعی تناسب و هم‌آهنگی منظور نظر است. پس چگونه است که بسیاری از آثار هنری زمان ما چنین زشت جلوه می‌کند.

برای حل این مشکل باید توجه کنیم که با آنکه تصور زیبایی اصولا از احساس هم‌آهنگی و وحدت و تناسب حاصل میشود، نوع آن در هر زمان و مکانی یکسان نیست. بخلاف آنچه افلاطون می‌پنداشت زیبایی امری مبهم و متغیر است و بر حسب تمدن و فرهنگ و زمانهای گوناگون صورتی دیگر

می پذیرد.

نوع زیبایی که جهان غرب بآن خو کرده است و مانیز پس از آشنائی با تمدن مغرب هوا خواه آن شده ایم نوعی است که از یونان قدیم برخاسته است. جامعه یونان قدیم جامعه ای بود که بر حسب فرهنگ و تمدنش تصور خاصی از زیبایی داشت. این تصور از «طبیعت» و بخصوص از «انسان»، که اوج و مظهر کمال طبیعت بود، سرچشمه می گرفت. زیبایی انسان و اعتدال حرکات و تناسب اندامش اساس تصور یونانیان از زیبایی بود. خدایان نیز صورت بزرگتر و توانا تری از آدمی بودند. پیکره هائی که یونانیان از ونوس و آپولون و هرکول و دیان و دیگر خدایان ساخته اند مظهر این تصور است.

رومیان میزان زیبایی را از یونانیان میراث بردند و همین میزان است که از قرن چهاردهم مسیحی دوباره احیا شد و تا قرن ما ادامه یافت. اما این نوع از زیبایی تنها نوع زیبایی نیست. در تمدنها و جامعه های دیگر میزانهای دیگری وجود داشته و دارد. در کشور خود ما از نقشهای ظروف ماقبل تاریخ و پارچه های ساسانی و نقوش مانوی گرفته تا تصاویر قدیم «مقامات حریری» و «قابوس نامه» و مینیاتورهای که نسخ شاهنامه و خمسه و گلستان را آراسته و نقوشی که بر قلمدانهای قدیمی میتوان دید، میزان دیگری از زیبایی در کار است که مبتنی بر تجلیل «انسان» نیست. نقشهای بیزانس و تصاویر مذهبی روسیه نیز که دنباله آن است با خطوط باریک و اندامهای کشیده باز حاکی از تصور دیگری از زیبایی است که بیشتر با گریز از عالم انسانی و توجه بعالم بالا مناسب است. اینکه ما بعضی از آثار هنری را زیبایی می یابیم از آنروست که بمیزان خاصی از زیبایی خو گرفته ایم و جز آنرا زیبا نمی شماریم. پژوهنده ای که بر همه عالم نظر دارد، هر چند بشیوه ای مایل تر باشد، حق اینست که در محکوم ساختن شیوه های دیگر تأمل کند.

هنر زمان ماهرری مستقل است. پس از قرنها مردم مغرب عاقبت میراث یونان قدیم را بسوی نهاده و راه نو پیش گرفته اند. اگر شیوه نوناخوش آیند مینماید تا حدی از آنجاست که ماهنوز بیزان و تصور جدیدی از تناسب و هم آهنگی اشکال و اصوات خو نگرفته ایم.

با اینهمه غرض این نیست که گناه آنچه نازیباست بعهدۀ ناآشنائی ماست. در هنر جدید عامل فرار از مانوس و ستیزه با معتاد عاملی مهم است. بسیاری

از هنرمندان در باطن بشیوه‌ای که قرن‌ها رایج بوده است نظر دارند و برای آنکه مبدع و مبتکر شمرده شوند در پرهیز از آن میکوشند. گاه دامنهٔ این پرهیز و احتراز به «لج بازی» می‌کشد. اگر تحلیل «هگل» فیلسوف آلمانی را از تحولات اجتماعی بپذیریم باید بگوئیم هنرنو در بسیاری از موارد بصورت «آنتی تز» شیوهٔ قدیم دیده میشود. شاید روزی که از دشمن آسوده شود و تنها در اندیشهٔ خود باشد صافی تر ازین که هست جلوه کند.



تمیز میان زیبایی و هنر کار هنر دوستان را آسان می‌کند و از آشفتگی بحث میکاهد. اینکه هنر را تنها بزبانش بستائیم مانند آنست که معشوق را تنها بچشم و ابرو و زلف و لب ببندیم و از لطیفه‌ای نهانی که عشق از آن میزاید غافل بمانیم. طلعتی که «آنی» ندارد زودتهی جلوه می‌کند، اما وجودی که دست بر تار شوق میزند و امید را پر میدهد دیر ما را بخود مشغول میدارد. بازی کودکان زندگی آنهاست. هنر بازی کسانی است که عالم کودکی را وداع گفته اند. مایهٔ این بازی شادی و نا شادی است. بازی بزرگان نیز مانند بازی کودکان بظاهر حقیقت ندارد ولی بحقیقت عواطف و احساسات عمیق آدمی در گرو آنست. در این بازی تلخ و شیرین زندگی است که جلوه می‌کند. این هراس از طبیعتی بی رحم و جهانی ناسام مفهوم و ترشروست که بر چهرهٔ بیشتر نقوش و مجسمه‌های اقوام بدوی نشسته است. شکست پیری و غم ایام است که بر چهرهٔ تصاویر را مبرانت که از خود کشیده دیده میشود.

درد بندگی و تلاش آزادی است که بدن «برده» اثر میکند آنرا پیچان کرده. شادی و نشاط زندگی است که «فرشتهٔ کودکان» روپن را بر قفس آورده.

هنر اصیل مرو و تکرار خوش و ناخوش حیات است. این چیزی نیست که همیشه از صورتهای زیبا حاصل شود. اما آنجا که آدمی در جستجوی آرامش و وحدت و تعادل است عالم زیبایی فریادرسی تواناست.